

از گل بیاموزیم

خداوند گل را آفرید. یک روز دیدم که گل می‌خندد. لبخند گل، مهربان بود. گل، کوچک بود. وقتی خندید، باز شد، بزرگ شد. دانستم که باید از بودنمان خوشحال باشیم.

گل برگ‌های گل، مثل موج‌های توفان بود. فهمیدم که گاهی، دل آدم‌ها توفانی است... با این که آرام در گوشه‌ای نشسته‌اند. دانستم که باید نگران دیگران باشم. نگران آن‌ها که ساکت نشسته‌اند اما در دلدل‌های فراوان دارند.

گل، اولش کودک بود. نام کودک‌کی گل، غنچه بود. غنچه راه افتاد تا به دبستان برود. گل، همان دبستانی بود که غنچه می‌رفت، غنچه در خودش به دبستان رفت تا گل شد. فهمیدم که باید بسیاری از چیزها را از خودمان و در خودمان بیاموزیم. خداوند ما را مثل گل آفریده است. ما هر کدام دبستان خودمان هستیم. به شرطی که نیکی‌ها و زیبایی‌ها را فراموش نکنیم.

رنگ‌ها آواره بودند. هیچ خانه‌ای نداشتند که زیبا و رو به آفتاب باشد. گل، خانه‌ی رنگ‌ها شد. زیباترین خانه برای زیباترین رنگ‌ها. دانستم که می‌توانیم خانه‌ای باشم برای همه‌ی زیبایی‌ها.

مردم همه‌ی خوبی‌ها را برای خودشان می‌خواستند. اما وقتی گل را دیدند، بخشنده شدند. گل به ما یاد داد که دست‌های دهنده داشته باشیم. گل، وقتی که بخشیده می‌شود، زیباتر است.

زمستان بود. سرد بود. عده‌ای از مردم، بیمار بودند. وقتی گل آمد، مردم خندیدند. خنده، بیماری‌ها را درمان کرد. گل با زیبایی‌اش، دوباره به همه جا و همه کس، زندگی داد. آن‌ها که درمان شده بودند، رفتند تا از گل تشکر کنند. اما گل رفته بود. گل باشید. عمرتان عمر گل نباشد.



بزرگداشت مولوی

او در سال ۶۰۴ هجری قمری در شهر «بلخ» به دنیا آمد. «جلال الدین محمد» معروف به مولوی، پس از آشنایی با عارف و خداشناس بزرگی به نام شمس تبریزی، دگرگون شد. شمس، کاری کرد که مولوی، خداوند را بهتر و بیشتر در قلب خود احساس کند. از این به بعد شاعری مولانا گل کرد. سال‌هاست که در تمام جهان، مردم از شعرهای این شاعر ایرانی لذت می‌برند.

یکی از آثار بزرگ مولوی، مثنوی معنوی است. مولوی در این کتاب داستان‌های آموزنده‌ای را به صورت شعر نوشته است. او برای نوشتن این داستان‌ها از قرآن کریم هم بهره گرفته است.

روز آتش‌نشانی و ایمنی

اگر در جایی آتش‌سوزی بزرگی رخ داد، به شماره ۱۲۵ زنگ بزنید. اما اگر آتش‌سوزی کوچکی اتفاق افتاد، می‌توانید با کمک بزرگ‌ترها و وسایل مخصوص، آن‌را خاموش کنید. ما در مجله‌ی دانش آموز، هر چند وقت یک‌بار، راه‌های این کار را آموزش می‌دهیم.

در روز هفتم مهرماه، از نیروهای فداکار آتش‌نشانی تقدیر و تشکر می‌شود. سازمان آتش‌نشانی، کارکنان فداکاری دارد که در هنگام آتش‌سوزی‌ها، یا حوادث دیگر به ما مدد می‌رسانند و به شهر ما ایمنی می‌بخشند.

بازگشایی مدرسه

اول مهر، روزی است که با آموزگار تازه آشنا می‌شویم. روزی که خاطرات زیادی از تابستان تعریف می‌کنیم. در روز اول مهر است که به ما می‌گویند برای هر درس، دفترهای چند برگ لازم داریم. می‌گویند کتاب‌ها و درس‌های تازه کدام است و برنامه‌ی نه ماه آینده چیست. اول مهر، روزی مهم است. ما اول مهرهای زندگی‌مان را هرگز فراموش نخواهیم کرد.

قصه‌های شیرین مثنوی مولوی

- مجموعه‌ی دو جلدی
- نویسنده جعفر ابراهیمی (شاهد)
- ناشر: پیدایش



عید سعید قربان

شهادت امام محمدتقی (ع)

حضرت ابراهیم (ع) از پیامبران بزرگ خداوند بود. خداوند به ابراهیم وحی کرد که باید فرزندش را قربانی کند. این فرمان خداوند، آزمایش سختی برای ابراهیم بود. اما او فرمان خدا را اطاعت کرد و آماده‌ی قربانی کردن فرزند خود شد. اما به خواست خداوند، چاقوی ابراهیم کند شد و اسماعیل زنده ماند. خداوند گوسفندی فرستاد تا ابراهیم آن را به جای پسرش قربانی کند. مسلمانان این روز بزرگ را با نام «عید قربان» جشن می‌گیرند.

وقتی امام محمدتقی (ع) به امامت رسیدند، جوان‌ترین پیشوای شیعیان بودند. ایشان که انسان بسیار بخشنده‌ای بودند در هشت سالگی به امامت شیعیان رسیدند. از همان کودکی رفتار و گفتار ایشان الگوی کاملی برای مسلمانان بود. فعالیت‌های علمی و فرهنگی امام محمدتقی (ع) باعث حسادت حکومت ستمگر عباسی بود. امام جواد (ع) بیست و پنج ساله بودند که با دسیسه و نیرنگ معتصم (خلیفه‌ی عباسی) به وسیله‌ی زهر مسموم شدند و به شهادت رسیدند. پیکر پاک ایشان در شهر کاظمین (در عراق) به خاک سپرده شده است.

ولادت امام علی‌التقی الهادی (ع)

کسی که از خود راضی باشد، افراد زیادی بر او خشم می‌گیرند.

امام علی‌التقی (ع)

- من از امام هادی (ع) آموخته‌ام که:
- در سختی‌ها و مشکلات بردبار باشم.
- از چیزهایی که دارم به کسانی که بیشتر از من نیاز دارند، ببخشم.
- از انسان‌های زورگو نترسم.
- با خواندن کتاب، دانش خود را بیشتر کنم تا در مقابل ظالمان، ناتوان نباشم.

امام علی‌التقی (ع) دهمین پیشوای ما شیعیان هستند. لقب امام دهم، هادی است. یعنی کسی که دیگران را راهنمایی و هدایت می‌کند. امام هادی از کودکی در بیشتر مواقع با پدر نازنینش امام جواد (ع) همراه بود و از او می‌آموخت که چگونه مردم را به سوی خداوند هدایت کند.

امام علی‌التقی (ع)

- ۱۴ قصه، ۱۴ معصوم
- نویسنده: حسین فتاحی
- تصویرگر: محمدرضا دادگر
- ناشر: قدیانی





جنگ بر سر هیه و پوچ

● نویسنده: نقی سلیمانی
● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

در زمان جاهلیت (پیش از آمدن اسلام) مردم به خاطر هر چیز کوچکی با هم می‌جنگیدند. آن روز، مردم در بازار دور هم جمع شده بودند. هر بار، پیرمردان قریش، با روش‌هایی، جلو جنگ را می‌گرفتند و صلح و آشتی را برقرار می‌کردند. اما حس کینه‌توزی در میان مردم وجود داشت. برای جنگ، فقط به یک بر خورد و درگیری کوچک احتیاج بود. بالاخره هم آن اتفاق، روی داد. مردی از فرزندان «جشم» از قبیل‌های «هوازن» از دور پیدا شد. او بوزینه‌ای را با طناب به دنبال خود می‌کشید. بوزینه به این سو و آن سو می‌جهید و بازی می‌کرد. بچه‌ها

به دوره‌ی پیش از اسلام، «جاهلیت» می‌گویند. در دوره‌ی جاهلیت، عادت‌ها و سنت‌های بدی وجود داشت. مردم به بسیاری از کارهای ناشایست خو گرفته بودند و به چیزهای نادرستی اعتقاد داشتند. پیامبر اکرم (ص) با قرآن مجید به راهنمایی مردم پرداختند. بنابراین بسیاری از عادت‌های زشت از بین رفت و روش‌های خوب، جای آن‌ها را گرفت.

در بازار «عُکاظ» هر لحظه ممکن بود جنگی به پا شود!... بازار عُکاظ یک بازار شلوغ در شهر مکه بود. یک جرقه‌ی کوچک می‌توانست در آن بازار، جنگ بزرگی به پا کند. زیرا

بن جُدعان» مردِ ثروتمند مکه، ناگهان سر رسید و با صدای بلند فریاد زد: ای مردان عرب، خون خود را به بهای یک کلمه حرف نریزید. من طلب این مرد را از کیسه‌ی خود می‌دهم. شما از خون خود مایه نگذارید.

عبدالله طلب صاحب بوزینه را داد و از آن‌ها خواست کرد که در بازار عکاظ از شمشیر خود استفاده نکنند.

به این ترتیب، «جنگ بوزینه» تمام شد. اما در دوران جاهلیت از این جنگ‌ها بسیار بود.

آن روز، همه‌ی افراد قبیله، شمشیرها و خنجرهایی را که همراهشان بود، جلو عبدالله ریختند، تا پس از مراسم حج آن‌ها را پس بگیرند. اما بعدها هم به هر بهانه‌ای جنگ‌های بی‌دلیل راه می‌انداختند. آن هم بر سر کوچک‌ترین موضوعات.

با آمدن اسلام مردم متوجه شدند که مسائل و اختلافات را باید با عقل حل کرد، نه با جنگ و خونریزی بی‌دلیل.

هم به دنبالش راه افتاده بودند. زن‌ها و بچه‌ها گاهی به بوزینه نزدیک می‌شدند و گاهی، عقب می‌رفتند. بوزینه، خرما می‌خورد و برای بچه‌هایی که به او حمله می‌کردند، دندان فروچه می‌کرد.

کم کم جمعیت دور حیوان حلقه زد. صاحب بوزینه با استفاده از این فرصت، فریاد زد: مردان قبیله‌ی «کنانه»

بسیار بدقول هستند. یکی از آن‌ها به من بدهکار است. اما دائم

امروز و فردا می‌کند. مردی از قبیله‌ی کنانه،

آن جایستاده بود. با شنیدن

این حرف، چشمانش برق زد و کینه‌توزانه به مرد و بوزینه‌اش نگاه کرد.

صاحب بوزینه برای بار دوم حرف خود را تکرار کرد. مرد کنانه‌ای هم

شمشیر کشید و با یک حرکت، سر بوزینه را از

بدن جدا کرد.

مرد هوازنی که بوزینه‌اش را در خاک و خون دید، فریاد

زد: کجایید ای فرزندان هوازن!؟

کنانی هم فریاد زد: آهای فرزندان کنانه بیایید.

مردان کینه‌توز دو قبیله که گویی منتظر همین چند کلمه بودند، شمشیر کشیدند و به هم حمله بردند. خیلی زود، زد

و خورد بزرگ و بزرگ‌تر شد و جنگ خونینی در گرفت. «عبدالله



آقای کامیون

قسمت اول



پدر



مادر



زن‌عمو



خودم



بابونه



عموجان

• نویسنده: شهرام شفیعی
• تصویرساز: ندا عظیمی

اسم من دروازه‌بان است. ما توی یک موزه زندگی می‌کنیم. عموجان سرایدار موزه است و زن‌عمو، آشپزخانه را می‌چرخاند. من و خواهرم هم برای بازدیدکننده‌های خسته چارپایه می‌گذاریم و انعام می‌گیریم.

بله... همه‌ی مشکلات از همین جا شروع شد... پدر آقای دوبخشی، روزنامه را خرید و با خودش به بیمارستان برد. بعد، آن را به همسرش نشان داد و گفت: «بیا نگاه کن... خبر تولد بچه‌ی ما، با عکسش چاپ شده.»

مادر آقای دوبخشی، روزنامه را با دست‌های رنگ پریده و لرزانش گرفت و خبر را خواند.

- پس عکس بچه‌مان کجاست؟

- نمی‌بینی؟... همان کامیون قرمز است!

البته اشتباهی این بچه کمی زیاد بود. یعنی مصرف شیرش از مصرف بنزین یک قایق موتوری که سنگ آهن قاچاق حمل می‌کند، بیشتر بود! تازه، او با شیر مادرش سیر

این داستان درباره‌ی دلمه‌های خوشمزه‌ی آقای «دوبخشی» است. دلمه‌هایی که آقای «دو بخشی» نتوانست حتی یک دانه از آن‌ها را بخورد!... شاید شما پرسید: اگر این دلمه‌ها را آقای دو بخشی نخورده، پس چرا اسم او را رویشان گذاشته‌ای؟!

این چه سوآلی است؟!... مگر مردی به نام آقای «ایفل» برج ایفل را خورده که اسمش را روی آن گذاشته‌اند؟! وقتی آقای دو بخشی به دنیا آمد، بیست کیلو وزن داشت.

یعنی وزنش تقریباً پنج برابر یک نوزاد معمولی بود. بنابراین، روزنامه‌ها درباره‌ی او نوشتند: «تولد نوزاد گول‌پیکر... این یک نوزاد بزرگ است یا یک کامیون کوچک؟!»

نمی‌شد و به غذای کمکی هم احتیاج داشت. **غذای کمکی عبارت بود از یک مرغ آب‌پز درسته و یک بسته نان سفید!** وقتی بچه را برای معاینه‌ی ماهانه، پیش دکتر بردند، آقای دکتر به پدر بچه گفت: «فرمودید این بچه‌ی یک ماهه، روزی دو کیلو گوشت می‌خورد؟!...»

معذرت می‌خواهم... لطفاً بفرمایید ببینم شما پدر این بچه هستی یا او را اختراع کرده‌اید؟!»



بعضی از پدر و مادرها عادت دارند بچه‌های کوچولو و بامزه‌شان را با اسم‌های عجیب و غریب صدا کنند. اسم چیزهای بانمک، خوشمزه یا با ارزش... مثلاً همین عموجان، مرا در بچگی «هواکش حمام» صدا می‌کرد. **چون اعتقاد داشت هواکش حمام، چیز با ارزشی است!...**

من فکر می‌کنم ما باید خیلی مواظب حرف زدندان با بچه‌های فسقلی باشیم. بعضی وقت‌ها که ما اسم چیزی را روی یک بچه می‌گذاریم، سرنوشت بچه را به آن چیز پیوند می‌زنیم. البته خوش‌بختانه، **سرنوشت من زیاد عوض نشد. یعنی هواکش حمام آتش گرفت و سوخت. اما من فقط یک بار دچار آفتاب سوختگی ملایم شدم!**

پدر و مادر آقای دوبخشی توی خانه، بچه‌شان را «کامیون» صدا می‌کردند. همه هم از این موضوع، راضی و خوش حال بودند. **خود بچه واقعاً فکر می‌کرد کامیون است و بعد از در آمدن دندان‌هایش، نوبت رویدن چرخ‌ها می‌شود!...** اما خواهر هشت ساله‌ی بچه، که دختری ریزه میزه با موهای زرد بود، اصلاً خوش حال نبود. **چون که تصمیم گرفته بودند او را هم «ناکسی» صدا کنند!**

وقتی آقای دوبخشی بزرگ شد و ازدواج کرد، همسرش هم او را «کامیون من» صدا می‌کرد. تا این که یک روز آقای دوبخشی، شناسنامه‌اش را گم کرد. او دو سال رفت و آمد کرد تا توانست شناسنامه‌ی جدید بگیرد. روزی که آقای دوبخشی رفته بود تا شناسنامه‌ی جدیدش را تحویل بگیرد، اداره‌ی ثبت احوال، خیلی شلوغ و پر سروصدا بود. کارمند ثبت احوال از او پرسید: «نام؟»

آقای دوبخشی گفت: «چی فرمودید؟!... متوجه نشدم.» کارمند گفت: «گفتم نام... مگر نمی‌خواهید شناسنامه‌ی

جدید بگیرید؟!... شما را چی صدا می‌زنند؟» او گفت: «کامیون... توی خانه کامیون صدا می‌زنند... اما اسم اصلی‌ام توی شناسنامه‌ای که گم کردم...»

اما هنوز حرفش تمام نشده بود که شناسنامه‌اش را با نام جدید «کامیون» کف دستش گذاشتند. او دو راه بیشتر نداشت. **یا باید دو سال دیگر توی نوبت می‌ماند، یا این که با نام جدید و بسیار بزرگش زندگی می‌کرد!**

حالا می‌رسیم به سال‌ها بعد و دلمه‌های آقای کامیون. یک روز بعد از نهار، زن عموی چاق و مهربان، قابلمه‌ی دلمه را توی دستمال بست و روی میز آشپزخانه گذاشت. بعد به من گفت: «این هم نهار آقای کامیون. برش دار تا خیلی سرد نشده، برایش ببر... توی راه مواظب دلمه‌ها باش... برای درست کردنش دو روز توی آشپزخانه بوده‌ام... یعنی همان اندازه که مادرت، برای به دنیا آوردن تو، توی بیمارستان بود!»

پدرم طبق عادت، کمی از ناخن‌هایش را جوید. بعد گفت: «مطمئن هستی توی این قابلمه، دلمه است؟!... مواظب باشید مثل من دچار اشتباه نشوید... من چهارسال پیک موتوری بودم. هر روز یک خانمی، چند تا پیتزای خانگی را توی جعبه‌های مربع شکل می‌داد که ببرم دم خانه‌ها تحویل بدهم. من هم برای این که پیتزاها سرد نشود، تند می‌رفتم و با چند تا تصادف و جریمه، خودم را می‌رساندم. دفعه‌ی آخر هم تصادف آن قدر شدید بود که توی بیمارستان، برایم زانوی مصنوعی گذاشتند... آخرش معلوم شد در تمام آن چهار سال، خانم محترم توی آن جعبه‌ها، ساعت دیواری می‌فروخته است!»



مامان از بابا خواست که همراه من بیاید. اما بابا کمی ناخن جوید و گفت: «قبل از نهار، من توی حمام بودم... تمام حمام را تا سقف، کف صابون گرفته بود. حیف است. می‌خواهم برگردم توی کف‌هایم!»

عموجان که عادت دارد بعد از سیر شدن،



باید آن را بعد از مردن نویسنده بخوانیم. آدم‌ها توی وصیت‌نامه می‌نویسند که دوست دارند بعد از مُردنشان چه کارهایی انجام بگیرد. آقای کامیون توی وصیت‌نامه‌اش نوشته بود که دلمه‌های زن عمو خیلی خوشمزه است. نوشته بود احتمالاً به خاطر استفاده از شیرهی انگور، زرشک تازه،

لفل سفید و پیازچه است. در ضمن، بهتر است برگ‌ها را قبل از پختن، چند ساعت توی آب سرد بگذاریم... **می‌بینید که بعضی از وصیت‌نامه‌ها، شبیه کتاب آشپزی است! البته بعضی از کتاب‌های آشپزی هم شبیه وصیت‌نامه است:**

– عزیزان، با من پیمان ببندید که هرگز بادمجان را فراموش نکنید... و هفته‌ای سه بار ماهی‌ها را در روغن زیتون سرخ کنید!

به هر حال، آقای کامیون وصیت کرده بود که بعد از مرگش، برای پذیرایی از مهمان‌ها، دلمه‌های خوشمزه‌ی زن عمو را فراموش نکنند. حالا بقیه‌اش را گوش کنید... چند روز بعد، همسر آقای کامیون مشغول گردگیری قفسه‌ی کتاب‌ها بوده... او وصیت‌نامه را لای کتاب‌ها پیدا می‌کند و نگاهی به آن می‌اندازد. بعد، طبق دستور نوشته شده در آن، برای آقای کامیون دلمه‌ی برگ می‌پزد. سر میز شام، آقای کامیون به همسرش می‌گوید: **«عزیزم یادت هست یک روز یک دستگاه فتوکپی، آتش گرفته بود؟... بوی این دلمه‌ها مرا یاد آن روز می‌اندازد!»**

همسر آقای کامیون می‌گوید: **«زودباش غذایت را بخور و ایراد هم نگیر... سر میز غذا آن قدر حواست به همه چیز هست که انگار برای سرقت مسلحانه از بانک آمده‌ای!... من این دلمه‌ها را طبق یادداشت خودت پخته‌ام. اگر دقت کنی، می‌بینی که از دلمه‌های زن عمو هم خوشمزه‌تر شده.»**

باز به غذا ناخنک بزند، گفت: «خوش به حالش! یک قابلمه دلمه برای آقای کامیون؟...»

دلمه‌هایش آن قدر کوچک بود که آدم را یاد چند تا زگیل می‌انداخت!

زن عمو با مهربانی زورکی، به عموجان گفت: «عزیزجان... تو چهل وهشت تا دلمه با سه ظرف ترشی نوش جان کردی.»

عموجان گفت: «اشکالی دارد؟»

زن عمو جواب داد: «نه... اشکالی ندارد... ناراحتی من از این است که وقتی کسی می‌تواند چهل وهشت تا دلمه بخورد، توی دلش دوست دارد که صدوبیست تا دلمه بخورد!»

بعد از این حرف‌ها عموجان اعلام کرد که خودش همراه من می‌آید. البته نه به خاطر مراقبت از سلامتی من.

– باید خودم همراه این بچه بروم و مواظبش باشم تا حتماً به خانه برگردد... من خودم وقتی بچه بودم، یک بار با یک قابلمه پر از کوفته قلقلی تنها ماندم. **بنابراین، تصمیم گرفتم به یک جزیره‌ی هشت متری توی دریای سیاه فرار کنم و تا آخر عمر، آن جا مخفیانه زندگی کنم!**

عموجان این را گفت و یکی به سیگار سرطان‌زایش زد. بعد پرسید: **«راستی، ما نقشه‌ی دریای سیاه را توی خانه نداریم؟!»**

زن عمو با شنیدن این حرف‌ها، به دست‌های چاق و سرخ خودش نگاه کرد و آه بلندی کشید. **به نظر من، خانم‌ها بعد از دلمه پختن، بسیار حساس و زودرنج می‌شوند!**

من و عموجان باید آن دلمه‌ها را برای ناهار آقای کامیون می‌بردیم. همسر و بچه‌های آقای کامیون، گفته بودند هر جور شده، او باید حتماً آن روز از دلمه‌های زن عمو بخورد. زن عمو چاق و صبور من، بهترین دلمه‌ی برگ را در جهان می‌پزد. مادرم می‌گوید به خاطر این است که زن عمو از برگ‌های خوبی استفاده می‌کند. یعنی مواد دلمه‌اش را توی برگ‌های عالی می‌پیچد. اما عموجان می‌گوید: «به خاطر این چیزها نیست... دلمه‌های زن عمو، در هر صورت خوشمزه می‌شود... **حتی اگر به جای برگ انگور، از قبض برق استفاده کن!**»

همه چیز از روزی شروع شد که آقای کامیون، وصیت‌نامه‌اش را نوشت. وصیت‌نامه، یک جور نامه است. البته نامه‌ای که



– چی؟!... خانم عزیز تو بر اساس وصیت‌نامه‌ی من، دلمه درست کردی؟!... چرا وصیت‌نامه‌ی من را قبل از مُردنم خواندی؟!... مگر نمی‌دانی چه قدر نوشتن برای من سخت است؟!... حاضرم سبیل‌م را مرتب کنم، ولی دیگر وصیت‌نامه ننویسم!... حالا که وصیت‌نامه‌م را خوانده‌ای، باید قول بدهی که به آن عمل کنی... من هم باید بروم تا فردا اول وقت، بمیرم!

– وصیت‌نامه؟!... یعنی تو وصیت‌نامه‌نوشتی کامیون‌جان؟!... اون وصیت‌نامه‌ی تو بود؟!... پس چرا این قدر هول‌هولکی نوشته بودی؟!... خطت مثل خطِ کارگرهای خشک‌شویی بود!... یعنی من وصیت‌نامه‌ی تو را خوانده‌ام و الان انگار تو مرده‌ای؟

– طبق چیزی که تو خوانده‌ای، الان من مرده‌ام. اما نمی‌دانم چرا احساس می‌کنم هنوز بستنی توت‌فرنگی را دوست دارم!

با این ماجرا، همسر و فرزندان آقای کامیون، متوجه می‌شوند که او واقعاً عاشق طعم دلمه‌های زن عموست. بنابراین، تصمیم می‌گیرند یک‌بار به آشپزخانه‌ی زن عمو، دلمه سفارش بدهند تا آقای کامیون نوش جان کند و خوش حال شود.

برای رفتن به خانه‌ی آقای کامیون، من و عموجان سوار اتوبوس شدیم. عموجان یک نفر را با زور از روی صندلی بلند کرد و خودش به جای او نشست.

– می‌دانم که این روزها دیگر کسی به پیرمردها احترام نمی‌گذارد و جای نشستن خودش را به آن‌ها نمی‌دهد.

ولی من یک قابلمه‌ی دلمه همراه دارم و اطمینان دارم که همه به یک قابلمه‌ی دلمه احترام می‌گذارند!... حتی حاضرند یک جای خالی کنار پنجره به قابلمه‌ی دلمه بدهند... گذشت‌زمان خیلی چیزها را عوض کرده. آدم‌ها، دیگر پسرعموی خودشان را توی خیابان نمی‌شناسند!... اما اگر یک دلمه را توی خیابان ببینند، حتماً می‌شناسند... حتی اگر آن دلمه پیر شده باشد. حتی اگر آن دلمه، عینک آفتابی زده باشد!

با این کار عموجان، من داشتم کلی خجالت می‌کشیدم. بنابراین جووری رفتار کردم که انگار او را نمی‌شناسم. یعنی از پسر جوانی که صورتش یک عالمه جوش داشت، پرسیدم: «بخشید، من می‌خواهم ایستگاه سی‌وسوم

پیاده شوم. ایستگاه سی‌وسوم کجاست؟»

پسر جوان گفت: «بعد از ایستگاه سی‌ودوم!»

من تشکر کردم و پسر جوان پرسید: «می‌خواهی خودت تنهایی تا ایستگاه سی‌وسوم بروی؟»

گفتم: «من تنهایی همه‌جا می‌روم... توی این دنیا فقط یک پدر و مادر داشتم که آن‌ها را هم ده سال پیش، کوسه خورد. از آن‌ها برایم فقط یک لیوان آب دریا باقی مانده که آن هم دارد بخار می‌شود. پدر و مادرم دارند جلو چشم‌هایم از حالت مایع تبدیل به حالت گاز می‌شوند!»

پسر جوان گفت: «غصه نخور... عوضی

درسِ علومت خوب است!»

بعد از این حرف، پسر برای

همدردی، سرش را تکان داد.

عموجان به پسر گفت: «این قدر

سرت را تکان نده... تمام

جوش‌هات را پاشیدی روی سر و

کله‌ی ما!»

بله... این جا بود که عموجان در

قابلمه را باز کرد تا برای خودش یک دلمه‌ی

درشت به اندازه‌ی کیسه‌خواب پیدا کند!

من گفتم: «عموجان... دارید همه‌ی دلمه‌ها را زیر و رو می‌کنید...»

عموجان یک دلمه‌ی درشت را درسته قورت داد و گفت:

«آقایان نگاه کنید این پسر غریبه، با من پیرمرد چه‌طور

حرف می‌زند. دولت موظف است بچه‌های بی‌سرپرست را

درست تربیت کند. مخصوصاً آن‌ها که پدر و مادرشان را

کوسه خورده!»

من کمی جلو‌تر رفتم و تقریباً دم گوش عموجان گفتم: «این

دلمه‌ها مال آقای کامیون است. ما باید چهل تا دلمه برایش

ببریم تا سیر شود... طبق وصیت‌نامه‌ی خودش!»

دلمه‌ی داستان در شماره‌ی بعد



بندیدیم و بنداریم

همدیگر را با لقب صدا نکنیم.

روی کسی اسم نگذاریم.

ورزش‌های پارکی

مسگری



وقتی همراه خانواده به پارک می‌روید، می‌توانید از «دستگاه‌های ورزشی پارکی» هم استفاده کنید. مهم این است که بدانید کدام دستگاه برای شما مناسب است و طرز استفاده از آن، چیست. دستگاه‌های ورزشی پارکی، دوستان همیشه پابرجای ما هستند!

دستگاه مسگری

این وسیله‌ی ورزشی، یک صفحه‌ی چرخان دارد که ورزشکار روی آن می‌ایستد. او می‌تواند با استفاده از دستگاه مسگری، از هر طرف تا ۹۰ درجه بچرخد. افرادی که خیلی چاق هستند می‌توانند تا ۴۵ درجه بچرخند.

پنج قانون فراموش نشدنی

- همه‌ی افراد سالم می‌توانند از وسایل ورزشی پارکی استفاده کنند.
- حتماً اطلاعات نوشته شده روی لوح دستگاه‌ها را بخوانید.
- با سرعت و شدت کم شروع به حرکت کنید.
- از وسایلی که مناسب قد و وزن شما نیست استفاده نکنید.
- اطراف وسایل ندوید و هنگام استفاده از آن‌ها، با هم شوخی نکنید.

طرز استفاده از دستگاه

از چند ثانیه، به همین تعداد از طرف دیگر بچرخید. حفظ تعادل بدن در قسمت‌های سر و دست‌ها و چرخش پاها بسیار مهم است.

دسته‌ها را بگیرید و محکم روی صفحه‌ی چرخان بایستید. بدنتان را به صورت کشیده در یک راستا قرار دهید. بعد به صورت آرام از یک طرف هشت تا ده مرتبه بچرخید. بعد



دستگاه خانگی

اگر دستگاه مسگری در دسترستان نیست. نگران نباشید. وسیله‌ی ساده‌ای از نوع خانگی آن هم وجود دارد. که می‌توانید آن را از فروشگاه‌های لوازم ورزشی تهیه کنید.



+ فایده‌های این دستگاه

حرکت به چپ و راست باعث توازن و تناسب بین دو نیمه‌ی چپ و راست بدن می‌شود. بنابراین، عضلات کمر و پشت تقویت می‌شوند. دستگاه مسگری، برای همه‌ی افراد با هر سنی مفید است و باعث تناسب اندام می‌شود.

تأثیر عضلانی دستگاه

دستگاه مسگری برای تقویت ماهیچه‌های شکم، کمر و پهلوها مفید است. با این ورزش، عضلات مایل داخلی و خارجی و عضله‌ی عرضی شکمی تقویت می‌شود.



- محدودیت این دستگاه

استفاده‌ی این دستگاه برای افراد مبتلا به دیسک بین مهره‌ای و افرادی که آرتروز مفصل لگن دارند، مناسب نیست. کسانی که کمر درد دارند، بهتر است سراغ این دستگاه نروند.

این تمرین را با سرعت کم انجام دهید.
مراقب باشید زانوها یتان خم نشود.
هرگز دسته‌ها را رها نکنید

• با تشکر از نساء توانگری

اتوبوس پیر

● نویسنده: پریسا برازنده

سال ساخت: ۱۳۴۷

اتوبوس اینتر نشنال اسکول باس
مدل: اینتر نشنال هاروستر اسکول باس
نوع سوخت: بنزین
طول: ۶/۴۴ متر
ظرفیت سرنشین نشسته: ۲۸+۱
ظرفیت سرنشین ایستاده: ۱۵-۱۰
سال استفاده: ۱۳۵۰



دیدن اتوبوس‌های قدیمی لذت مخصوصی دارد. بعضی از این اتوبوس‌ها را پدران و مادران ما سوار شده‌اند. بعضی را هم پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌های ما. در این گزارش، همه‌ی ما می‌توانیم سری به اتوبوس‌های قدیمی بزنیم. اتوبوس‌های پیری که سال‌هاست بازنشسته شده‌اند!

ایران در سال ۱۳۰۵ (یعنی هشتاد و هفت سال پیش) تعدادی اتوبوس از کشور «شوروی» خرید. با این کار تهران دارای هشت خط اتوبوسرانی شد.

«شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه» در سال ۱۳۳۵ تأسیس شد. این شرکت با ۲۴۶ دستگاه اتوبوس در پنج خط کار می‌کرد. اولین خط از میدان «امام حسین» تا منطقه‌ی «سبزه میدان» بود.

سال ساخت: ۱۳۵۱



اتوبوس لیلاند دو طبقه
مدل: لیلاند دو طبقه
نوع سوخت: گازوئیل
طول: ۱۰ متر
ظرفیت سرنشین نشسته: ۸۷
ظرفیت سرنشین ایستاده: ۵۰
سال استفاده: ۱۳۵۱

سال ساخت: ۱۳۴۸



اتوبوس اینتر نشنال اسکول باس
مدل: اینتر نشنال هاروستر ۱۶۰۰
نوع سوخت: بنزین
طول: ۶/۴۴ متر
ظرفیت سرنشین نشسته: ۲۰+۱
ظرفیت سرنشین ایستاده: ۱۰
سال استفاده: ۱۳۵۰

سال ساخت: ۱۳۴۴



اتوبوس بنز O۳۰۲
مدل: مرسدس بنز دو جعبه O۳۰۲
نوع سوخت: دیزل
طول: ۱۰/۹۵ متر
ظرفیت سرنشین نشسته: ۵۰+۱
ظرفیت سرنشین ایستاده: ۰
سال استفاده: ۱۳۴۵

سال ساخت: ۱۳۳۶



اتوبوس مرسدس بنز
مدل: O۳۲۱ H مرسدس بنز
نوع سوخت: گازوئیل
طول: ۹/۲۲ متر
ظرفیت سرنشین نشسته: ۲۹+۱
ظرفیت سرنشین ایستاده: ۲۵
سال استفاده: ۱۳۴۰

سال ساخت: ۱۳۲۹



اتوبوس مرسدس بنز
مدل: مرسدس بنز O۳۵۰
نوع سوخت: گازوئیل
طول: ۸/۴۰ متر
ظرفیت سرنشین نشسته: ۲۶+۱
ظرفیت سرنشین ایستاده: ۲۰
سال استفاده: ۱۳۳۵

سال ساخت: ۱۳۳۷

اتوبوس آیس دو طبقه

مدل: آیس دو طبقه

نوع سوخت: گازوئیل

طول: ۹/۵۰ متر

ظرفیت سرنشین نشسته: ۷۱

ظرفیت سرنشین ایستاده: ۵۰

سال استفاده: ۱۳۳۷

بلیت

- در ابتدا، از مسافران پول دریافت می‌شد.
- بعدها ژتون (پولک فلزی) فروخته می‌شد.
- مدتی بعد، بلیت کاغذی رواج پیدا کرد که قیمت آن در ابتدا یک ریال بود.



- از سال ۱۳۸۷ شرکت واحد اتوبوسرانی چاپ بلیت کاغذی را متوقف کرد و کارت اعتباری جایگزین بلیت شد.



سال ساخت: ۱۳۹۲



اتوبوس متروباس هیبریدی

نوع سوخت: الکتریکی

طول: ۲۷ متر

ظرفیت سرنشین: ۳۰۰

سال استفاده: ۱۳۹۲

سال ساخت: ۱۳۸۲



اتوبوس بنز O۴۵۷

مدل: مرسدس بنز O۴۵۷

نوع سوخت: دیزل

طول: ۱۱/۹۰ متر

ظرفیت سرنشین نشسته: ۴۳+۱

ظرفیت سرنشین ایستاده: ۵۰

سال استفاده: ۱۳۸۲

سال ساخت: ۱۳۷۰



اتوبوس ایکاروس سه کابین

مدل: ایکاروس

نوع سوخت: گازوئیل

طول: ۲۲/۸۰ متر

ظرفیت سرنشین نشسته: ۴۹+۱

ظرفیت سرنشین ایستاده: ۱۸۰-۱۹۰

سال استفاده: ۱۳۷۲

سال ساخت: ۱۳۷۰



اتوبوس ولوو B۱۰M

مدل: ولوو B۱۰M

نوع سوخت: دیزل

طول: ۱۲ متر

ظرفیت سرنشین نشسته: ۳۵+۱

ظرفیت سرنشین ایستاده: ۶۰

سال استفاده: ۱۳۷۰

سال ساخت: ۱۳۵۶



اتوبوس ماگیروس

مدل: ماگیروس ۱۱۳ E ۲۳

نوع سوخت: گازوئیل

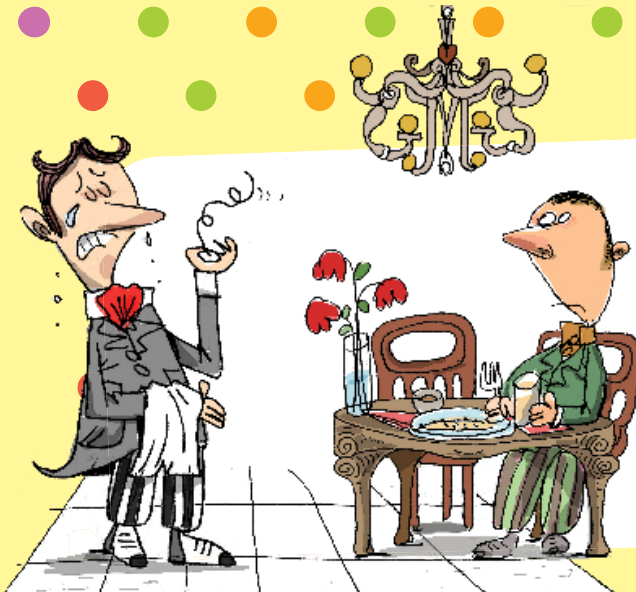
طول: ۹/۹۱ متر

ظرفیت سرنشین نشسته: ۴۴+۱

ظرفیت سرنشین ایستاده: ۲۰

سال استفاده: ۱۳۵۶

• با تشکر از محمد نارایان



همین دیروز

مشتری رستوران، پیشخدمت را صدا زد و با عصبانیت گفت: «آقای محترم... توی این سوپی که برای من آورده‌اید، یک موی سفید بلند پیدا کرده‌ام.»
پیشخدمت گفت: «موی بلند سفید؟... آه... لطفاً آن مو را بدهید به من... مال پدر خدا بیمارزم است. یادش به خیر... وقتی زنده بود، این سوپ را پخت!... یک سال از مرگش گذشته!... ولی انگار همین دیروز بود!»

حوله

اولی پرسید: «بگو ببینم... تو یواشکی با حوله‌ی صورت من، پاهایت را خشک می‌کنی؟!»
دومی گفت: «نه!»
اولی گفت: «اگر روزی، روزگاری پاهایت را بشویی، اجازه می‌دهم این کار را بکنی!»



خاطرات بچگی

کامران گفت: «دیشب تا خود صبح به یاد خاطرات بچگی‌ام بودم و نتوانستم بخوابم.»
کامییز گفت: «یک نفر دیشب سه کیلو شیرینی خامه‌ای را با چهار ظرف شیر از توی یخچال برداشته و خورده!... اطمینان دارم تو این کار را کرده‌ای کامران... بی‌خود دروغ نگو!»
کامران گفت: «چرا دروغ بگوییم؟... خودت همیشه می‌گویی که آدم هر وقت شیرینی خامه‌ای با شیر می‌خورد، یاد خاطرات بچگی‌اش می‌افتد!»

کباب‌کوبیده

مشتری رستوران، پیشخدمت را صدا زد و گفت: «نگاه کنید آقا... این قورباغه، یک پا بیشتر ندارد. با این حال دارد با یک پا در سوپ من شنا می‌کند.»
پیشخدمت گفت: «این که چیزی نیست... آشپز ما هم با یک پا، کباب‌کوبیده را به سیخ می‌کشد!»



آرامش

در یک مسافرت هوایی، ناگهان هر چهار موتور هواپیما از کار افتاد. مهماندار هواپیما، پشت بلندگو گفت: «خانم‌ها و آقایان لطفاً آرامش خودتان را حفظ کنید... نکرديد هم نکرديد!»



تقسيم

آقا بهروز به آقا ناصر گفت: «وقتی دانش‌آموز بودی، ریاضیات خیلی ضعیف بود. یادم هست یک معلم خصوصی، هشت سال با تو کار کرد تا تقسیم را یاد بگیری. معلم خصوصی‌ات عاشق ریاضی بود. بگو ببینم بالاخره تو تقسیم را یاد گرفتی؟ معلم خصوصی‌ات الان کجاست؟» آقا ناصر گفت: «نه... من هرگز تقسیم را یاد نگرفتم... معلم خصوصی‌ام هنوز عاشق ریاضی است. نمی‌دانم چرا او را به آسایشگاه روانی برده‌اند. به نظر تو، کسی که دوست دارد تقسیم را به قایق‌های پارویی یاد بدهد، دیوانه است؟!»

حساب بانکی

اولی: «من دو تا کارت عابر بانک دارم. هر وقت لازم باشد، پول‌هایم را کارت به کارت می‌کنم.»
دومی: «من حساب بانکی ندارم. هر وقت لازم باشد، پول‌هایم را متکا به متکا می‌کنم!»



دکمه

آقای رفت تا در یک رستوران بزرگ، به عنوان آشپز استخدام شود. مدیر رستوران گفت: «بگو ببینم، اگر مشتری بگوید توی غذایم یک دکمه‌ی کت پیدا شده، جوابش را چی می‌دهی؟»
آن مرد جواب داد: «می‌گوییم ما این‌جا در برابر هر پنج دکمه، یک کت و شلوار جایزه می‌دهیم... امیدوارم شما هم جزو برندگان ما باشید!»



نخ دندان



• نویسنده: نرگس الهیاری
• تصویرگر: اکبر افشار، سام سلماسی

بعضی از مردم، فقط وقتی که گوشت یا خوراکی دیگری لای دندان‌هایشان گیر کند، از نخ دندان استفاده می‌کنند. وظیفه اصلی نخ دندان، خارج کردن «پلاک» دندانی از لابه‌لای دندان‌هاست. بنابراین باید همیشه از نخ دندان استفاده کنیم تا دندان‌ها و لثه‌های خوب و سالمی داشته باشیم. پس بیایید استفاده از نخ دندان را یاد بگیریم.

اصلاً دیگر نخ دندان نمی‌زنم!



نه سینا، ناامید نشو!

لثه‌ی بعضی افراد با استفاده از نخ زدن دندان دچار خونریزی اندکی می‌شود. اگر با هر تماسی چه مسواک یا نخ دندان لثه‌های فرد شروع به خونریزی کنند، این مسئله نشانه‌ای از التهاب ناحیه است. این التهاب به مدت زمانی بستگی دارد که از مسواک یا نخ دندان استفاده نکرده‌ای. پس ناامید نشو و به کارت ادامه بده!

پلاک دندانی

بسیاری از غذاهایی که شما می‌خورید، باعث می‌شوند که باکتری‌ها در دهان شما، اسید تولید کنند. غذا و باکتری‌ها، چیزی به نام «پلاک» دندانی را به وجود می‌آورند. پلاک دندانی، بعد از انباشته شدن به این شکل درمی‌آید.

دندان‌ها پنج سطح دارند. اما فقط سه سطح آن‌ها با مسواک تمیز می‌شود. سطح بین دندان‌ها به هیچ وجه با مسواک تمیز نمی‌شود.





فراموش نکنید

- نخ دندان را از کنار دیواره‌ی یک دندان وارد کرده و موقع خارج کردن از کنار دیواره‌ی دندان مقابل خارج کنید، یعنی نخ دندان یک دور کامل بین دو دندان بزند.
- نخ دندان را آرام به لثه‌ی مجاور دو دندان بکشید تا خوب تمیز شود.



- قبل از مسواک زدن، اول با نخ دندان، بین دندان‌ها را خوب تمیز کنید و بعد مسواک بزنید.

نخ دندان خوب را چگونه انتخاب کنیم؟

یک نخ دندان خوب، باید نواری شکل باشد. تا کاملاً روی سطح دندان بخوابد. نباید به راحتی پاره و ریش ریش شود و باید به آن مواد مومی، زده باشد.



طرز استفاده از نخ دندان

- برای استفاده از نخ دندان، لازم است که حدود سی سانتی‌متر از آن را جدا کنیم. بعد، باید دو سر آن را به انگشت‌های میانی دو دست بیچیم. سپس به آرامی از فاصله‌ی دندان عبور دهیم و پس از تمیز کردن آن‌جا، خارج کنیم.
- می‌توانید دو سر نخ را به هم گره بزنید. این کار باعث صرفه‌جویی در مصرف نخ می‌شود.



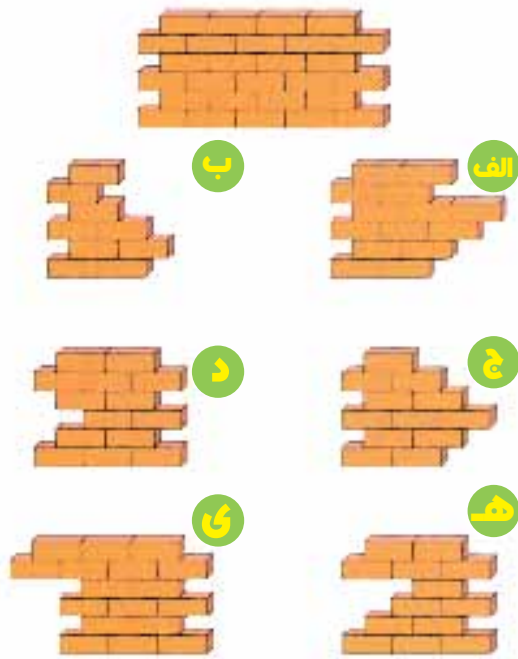
- با تشکر از دکتر علی‌اکبر شهری

دیوار بسازیم

پیدا کن!

● برای ساختن دیواری که می بینید، لازم است دو شکل از شش شکل زیر به هم بچسبند. می توانید آن‌ها را پیدا کنید؟

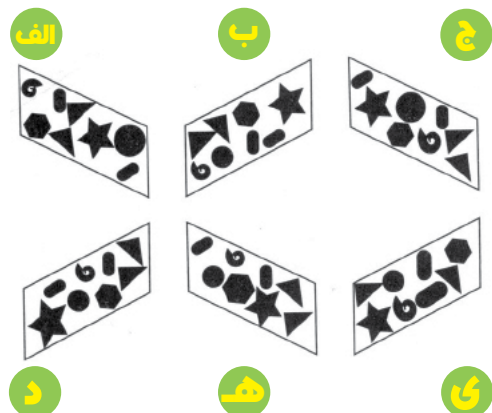
● در یکی از ستون‌های این جدول، عدد ۱۶۲۸۷۹ پنهان شده است. می توانید آن را پیدا کنید؟



| | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | ۲ | ۶ | ۶ | ۲ | ۱ | ۸ | ۲ | ۶ | ۱ | ۷ | ۱ |
| ۸ | ۱ | ۲ | ۱ | ۷ | ۸ | ۷ | ۱ | ۲ | ۹ | ۱ | ۹ |
| ۹ | ۶ | ۶ | ۷ | ۲ | ۹ | ۲ | ۸ | ۷ | ۸ | ۷ | ۶ |
| ۲ | ۱ | ۲ | ۲ | ۸ | ۲ | ۱ | ۹ | ۹ | ۶ | ۲ | ۷ |
| ۱ | ۲ | ۱ | ۷ | ۹ | ۷ | ۸ | ۱ | ۲ | ۱ | ۷ | ۶ |
| ۶ | ۲ | ۲ | ۹ | ۶ | ۷ | ۸ | ۷ | ۶ | ۸ | ۸ | ۷ |
| ۲ | ۷ | ۲ | ۷ | ۲ | ۷ | ۹ | ۸ | ۷ | ۲ | ۱ | ۲ |
| ۸ | ۷ | ۸ | ۸ | ۶ | ۲ | ۹ | ۷ | ۱ | ۸ | ۲ | ۷ |
| ۶ | ۱ | ۷ | ۲ | ۱ | ۸ | ۸ | ۲ | ۱ | ۲ | ۷ | ۸ |
| ۲ | ۲ | ۸ | ۶ | ۲ | ۸ | ۱ | ۷ | ۲ | ۶ | ۲ | ۹ |
| ۱ | ۱ | ۹ | ۱ | ۸ | ۱ | ۸ | ۲ | ۹ | ۱ | ۷ | ۲ |
| ۸ | ۷ | ۲ | ۲ | ۲ | ۷ | ۲ | ۶ | ۸ | ۶ | ۷ | ۹ |

کدام به کدام است؟!

● کدام شکل مربوط به کدام مهر است؟



معماهای بستنی قیفی

• نویسنده: صمد چینی فروشان
• تصویرساز: سام سلماسی



گول نخورید!
این بستنی قیفی من نیست.

من یک بستنی قیفی پنج طبقه دارم. در هر طبقه، یکی از طعم‌ها را گذاشته‌ام. پنج طعم بستنی من این‌ها هستند: وانیلی، هلویی، شکلاتی، توت‌فرنگی و طالبی. من بستنی قیفی‌ام را به شما نشان نمی‌دهم. شما نمی‌دانید طعم‌های مختلف بستنی‌ام را به چه ترتیبی روی هم چیده‌ام. شما باید بتوانید با چند راهنمایی، بگویید طعم‌ها را به چه ترتیبی روی هم چیده‌ام.

راهنمایی‌ها

- پایین‌ترین طعم، هشت حرفی است. پس بگرد و ببین کدام طعم هشت حرفی است!
- بستنی وانیلی بین طعم‌های شکلاتی و طالبی قرار دارد.
- بستنی وانیلی، درست زیر بستنی شکلاتی است. بستنی وانیلی از هلویی بالاتر است ولی چسبیده به آن نیست.

ترکیب «اتباعی» بسازیم!

• پریسا برارزنده

قلنبه سُلنبه!... دَم و دستگاه!... فیل و فنجون!

«اتباع» جمع «تابع» است. تابع، یعنی پیرو و دنباله‌رو... در زبان فارسی ترکیب‌هایی داریم که در آن‌ها، یک کلمه، دنبال کلمه‌ای خاص می‌آید. اتباع می‌توانند با معنی یا بی‌معنی باشند. این ترکیب‌های اتباعی را کامل کنید!

۱. قار و ؟

۲. اخم و ؟

۳. دید و ؟

چیستان = چیست آن؟!

سه چیستان از لرستان

۱. چهار برادرند که هر چه می‌دوند، به هم نمی‌رسند!
۲. در مزرعه سبز است، در مغازه سیاه، در خانه سرخ است!
۳. آسمان قرمز، با ستاره‌های سیاه!

پاسخ سرگرمی‌ها در صفحه‌ی ۲۱

برنامه ریزی

● نویسنده: لیلا سلیقه دار
● تصویرگر: سام سلماسی

شروع

امروز می‌خواهم درسم را بخوانم و اتاقم را هم مرتب کنم.



اول تکالیفم را انجام می‌دهم، بعد اتاقم را مرتب کنم.

شاید فردا هیچ کدام از کارهایم را انجام ندهم.

هر کاری را که حالش را می‌داشتم، انجام می‌دهم.



پنج دقیقه، صفحه حدود دارم. هر

دیروز از ساعت سه بعد از ظهر تا نه شب، مشغول استراحت بودم!

پنجشنبه‌ها برای آموزش پدر بزرگم قرآن می‌خوانم.

از خودم می‌پرسم: به دست آوردن چه چیزی امسال برایت اهمیت دارد؟



روی در اتاقم نوشته‌ام: می‌خواهم در مسابقه‌ی کاراته برنده شوم!

روزی سه بار کمدم را مرتب می‌کنم!



برگه‌های یادداشت را به در کمد می‌چسبانم تا کارهای مهم را فراموش نکنم.

با برنامه ریزی و تلاش موفق می‌شوم.

امروز می‌خواهم کار عملی درس پژوهش را تمام کنم.



ما برای آشپزی برنامه‌ی غذایی داریم.

برای خواندن درس تاریخ یک ساعت وقت لازم دارم. هر

پنج دقیقه، صفحه حدود دارم. هر

بعد از مدرسه حدود یک ساعت می‌خواهم تا فردا سر کلاس چرت نزنم.



بهرتر است الان به مادرم کمک کنم. تکرار برنامه‌ی تلویزیون را بعداً می‌بینم.

پنج دقیقه، صفحه حدود دارم. هر

نوشتن تکلیف ریاضی خیلی مهم نیست! بعد آنرا انجام می‌دهم.

امسال باید در ریاضی پیشرفت کنم.



من دو هفته یکبار به مادربزرگم که در کرمان است، تلفن می‌زنم.

ما دوشنبه‌ها و پنجشنبه‌ها به گلدان‌ها آب می‌دهیم.



روزی دو تا از کتابهای مادرم را جلد می‌کنم.

حداکثر روزی دو ساعت تلویزیون تماشا می‌کنم یا فیلم می‌بینم.

وقتی خواب کوچکم خواب است، ریاضی حل می‌کنم. چون تمرکز می‌خواهد!

حل کردن مسئله‌ها وقت زیادی می‌گیرد. از برادرم می‌خواهم آنرا برایم انجام دهد!



تکالیفم را هر جا که شد، انجام می‌دهم.

اشکال ندارد که گاهی به آشپزخانه بروم و یک چیزی بخورم.

وقتی از درس خواندن خسته می‌شوم، تلویزیون تماشا می‌کنم.



باید تا قبل از آمدن مهمان‌ها کارهایم را تمام کنم.

دوستم می‌داند چه ساعت‌هایی برای بازی وقت دارم.

پاسخ سرگرمی

پازل

| | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | ۲ | ۶ | ۶ | ۲ | ۱ | ۸ | ۲ | ۶ | ۱ | ۷ | ۱ |
| ۸ | ۱ | ۲ | ۱ | ۷ | ۸ | ۷ | ۱ | ۲ | ۹ | ۱ | ۹ |
| ۹ | ۶ | ۶ | ۷ | ۲ | ۹ | ۲ | ۸ | ۷ | ۸ | ۷ | ۶ |
| ۲ | ۱ | ۲ | ۸ | ۲ | ۱ | ۹ | ۹ | ۶ | ۲ | ۷ | ۷ |
| ۱ | ۲ | ۱ | ۹ | ۷ | ۸ | ۱ | ۲ | ۱ | ۷ | ۶ | ۶ |
| ۶ | ۲ | ۲ | ۹ | ۶ | ۷ | ۸ | ۷ | ۶ | ۸ | ۸ | ۷ |
| ۲ | ۷ | ۲ | ۷ | ۲ | ۹ | ۸ | ۷ | ۶ | ۱ | ۲ | ۲ |
| ۸ | ۷ | ۸ | ۸ | ۶ | ۹ | ۷ | ۱ | ۸ | ۲ | ۷ | ۸ |
| ۶ | ۱ | ۷ | ۲ | ۱ | ۸ | ۸ | ۲ | ۱ | ۲ | ۷ | ۸ |
| ۷ | ۲ | ۸ | ۶ | ۲ | ۸ | ۱ | ۷ | ۲ | ۲ | ۷ | ۹ |
| ۱ | ۱ | ۹ | ۱ | ۸ | ۱ | ۸ | ۲ | ۹ | ۱ | ۷ | ۲ |
| ۸ | ۷ | ۲ | ۲ | ۲ | ۷ | ۲ | ۶ | ۸ | ۶ | ۷ | ۹ |

دیوار بسازیم «الف» و «هـ»

کدام به کدام است؟!

ب=۶ الف=۵ د=۴ ج=۳ هـ=۲ ی=۱

ترکیب «اتباعی» بسازیم!

۱. قار و قور ۲. اخم و تخم ۳. دید و بازدید

جواب چیستان‌ها:

۱. چرخ‌های اتومبیل ۲. جای ۳. هندوانه

پاسخ جدول درست و نادرست

راه حل درست را در این مسیر می‌بینید.



جدول درست و نادرست

در این جدول، خانه‌هایی هست که در هر کدام راه‌حلی نوشته شده. هر خانه، با علامتی به خانه‌ی بعد راه دارد. اگر از خانه‌ی شماره‌ی اول، علامت‌ها را دنبال کنی، می‌توانی به نتیجه‌ی درست برسی. فقط یکی از راه‌ها به نتیجه‌ی درست می‌رسد. برای پیدا کردن این راه یک مداد بردار. راه مناسب را با توجه به جهت فلش‌ها دنبال کن تا به خانه‌ی رنگی برسی. پاسخ درست جدول، در همین صفحه آمده است.

فرض کنید در یک مسابقه شرکت کرده‌اید. دوست دارید برنده باشید یا بازنده؟ اگر زندگی را به یک مسابقه تشبیه کنیم، دوست دارید برنده باشید یا بازنده؟ البته زندگی، مسابقه‌ی ما با دیگران نیست. اما هر کسی بیشتر تلاش کند و با برنامه پیش برود موفق‌تر است.

برنامه کمک می‌کند تا از توانایی‌ها و مهارت‌هایمان بهتر استفاده کنیم. برنامه‌ریزی هم بدون داشتن هدف، امکان ندارد. هیچ هدفی هم بدون داشتن برنامه به دست نمی‌آید. وقتی برنامه‌ریزی می‌کنیم، از همان اول به هدفمان نزدیک شده‌ایم.



هر جمعه، کفش‌های خودم و بابا را واکس می‌زنم.

هر چه خوراکی داریم، یک جا می‌خورم.

یک ساعت وقت دوچرخه‌سواری دارم. پس یک ساعت لذت می‌برم.

هر نیم ساعت یکبار، استراحت می‌کنم.

کارهایم را با عجله انجام می‌دهم.

برای ده دقیقه کار، نیم ساعت استراحت می‌کنم.

موقع امتحانات، ما با فامیل رفت و آمد نمی‌کنیم.

تلویزیون ما همیشه روشن است.

شب‌ها فکر می‌کنم که کجا موفق بوده‌ام و کجا ناموفق.

هم موسیقی گوش می‌کنم و هم ریاضی حل می‌کنم!



بال من، زندگی من

• نویسنده: شهرام امیری شریفی

با دیدن شکل بال‌های یک پرنده، می‌توانید بفهمید که او چگونه زندگی می‌کند. این که بال‌ها پهن باشد یا باریک، گرد باشد یا تیز و این که شاه‌پر‌ها با هم فاصله داشته باشد یا نه.... اگر دوست دارید با دیدن شکل یک پرنده، بقیه‌ی چیزها را حدس بزنید، این مطلب را بخوانید.

- کبوترها، قمری‌ها و دارکوب‌ها بال‌های نسبتاً کوتاهی دارند. این بال‌ها برای پریدن سریع و چرخش‌های تند مناسب است. این پرنده‌ها به خاطر شکل زندگی و محل زیستشان به پروازهای طولانی با سرعت خیلی زیاد نیاز ندارند. اگر انتهای بال تیزتر باشد، قدرت تغییر مسیر پرنده بیشتر است. قدرت تغییر مسیر، برای شکار یا فرار لازم است.
- شکاف بین شاه‌پر‌ها در سرعت‌های کم، قدرت تغییر بیشتری ایجاد می‌کند. پرنده‌گان کوچکی مثل چکاوک‌ها این طوری‌اند. حتماً این فاصله را بین شاه‌پر‌های پرنده‌گانی مثل کلاغ و گنجشک دیده‌اید.
- بال‌های صاف و بلند و بدون شکاف برای پروازهای سریع مثل پرواز شاهین‌ها و چلچله‌ها مناسب است. اما «بازها» بال‌های نسبتاً پهن‌تری دارند که مناسب اوج‌گیری در آسمان است.
- قرقی‌ها که با پرواز میان شاخه‌های درختان جنگلی شکار می‌کنند، بال‌های باریک‌تری دارند. این بال‌ها تغییر مسیرهای سریع میان شاخه‌های درختان را ممکن می‌کند.
- بال‌هایی که از روبه‌رو قوس‌دار دیده می‌شوند، پهن‌تر هستند و شکاف‌های کامل‌تری بین شاه‌پر‌ها دارند. بنابراین، مناسب کریکس‌ها و لاشخورهایند. این پرنده‌ها مثل بادبادک در آسمان معلق می‌مانند.

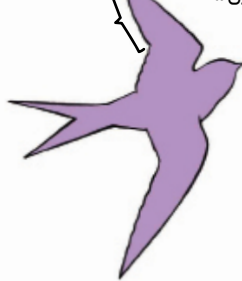
شکاف‌های بالی بزرگ
(فاصله‌ی بین شاه‌پر‌های اولیه)

بال‌های بیضی
شکل پهن



بال بیضی شکل (مگس‌گیر)

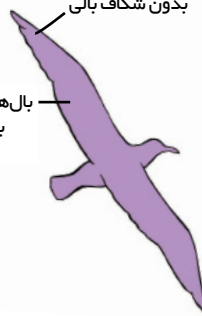
نوک بلند باریک و
بدون شکاف



بال‌های سرعت بالا (پرستو)

بدون شکاف بالی

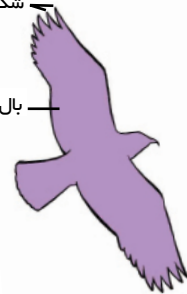
بال‌های بلند و
باریک



بال‌های صعودی، بال‌های بلند
مناسب اوج‌گیری (آکباتروس)

شکاف‌های بالی

بال‌های پهن



بال‌های پهن مناسب اوج‌گیری (باز)

• شاه‌پر چیست؟ پره‌ای بلندی که محور محکم و مشخص دارند و در بال و دم پرنده‌گان دیده می‌شوند. این پره‌ها نقش مهمی در تغییر جهت پرنده هنگام پرواز دارند.



۱. بال‌های بیضی شکل

پرنده‌گان کوچک جنگلی یا زیستگاه‌های درختچه‌ای (مثل گنجشک و سینه سرخ) بال‌های کوتاه با انتهای گرد دارند. نیروی مقاوم در برابر هوا در این بال‌ها به قدری کم است که بال زدن و بالا و پایین رفتن سریع را برای پرنده ممکن می‌کند.

۲. بال‌هایی برای سرعت بالا

در چلچله‌ها و پرنده‌گان ساحلی که در حال پرواز شکار می‌کنند، بال‌های بلند با نوک تیز مناسب است. به علت باریک بودن این نوع بال‌ها، پرنده برای پروازهای کوتاه باید بال بزند. این بال‌ها برای پرواز با سرعت بالا بسیار مناسب است ولی در سرعت‌های پایین توانا نیست.



۳. بال‌های بلند مناسب اوج‌گیری

در کاکایی‌ها، آلباتروس‌ها و دیگر پرنده‌گان دریایی، بال‌ها بسیار کشیده هستند. بلند بودن این نوع بال، اجازه می‌دهد با کمترین انرژی، بیشترین نیروی بالا برنده را تولید کند. این بال‌ها برای پرواز سریع و فعال هم مناسبند. اما قابلیت کمی برای تغییر مسیر دارند. این بال‌ها برای پرواز روی آب در مسافت‌های طولانی هم مناسبند.



۴. بال‌های پهن مناسب اوج‌گیری

کرکس‌ها، پلیکان‌ها و بازها بال‌های پهن و نسبتاً بلندی برای نشستن و برخاستن در جاهای کوچک دارند. این بال‌ها، صعود زیاد در سرعت کم را ممکن می‌کنند. با این بال‌ها می‌شود به آرامی فرود آمد. بسیاری از این پرنده‌گان بر روی خشکی اوج می‌گیرند و قدرت تغییر مسیر خوبی دارند.



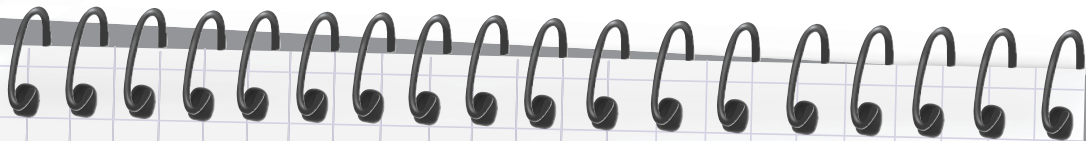
● با تشکر از کارشناسان مطلب: دکتر اسماعیل کهرم و صفورا زواران حسینی

کلید طلایی برای شروع مدرسه

- نویسنده: سعید کفایتی
- تصویرگر: لاله ضیائی



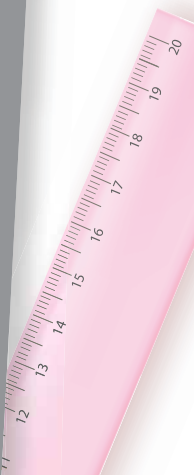
درست است که گفته‌اند: «جوجه را آخر پاییز می‌شمارند!» اما حتماً شنیده‌اید که می‌گویند «سالی که نکوست، از بهارش پیداست» یعنی شروع هر کار هم خیلی مهم است و کاری که خوب شروع شود معمولاً خوب پیش می‌رود. حالا که سال تحصیلی آغاز شده، چه کنیم تا همه چیز خوب شروع شود؟... چه کنیم که هم دوستان خوبی پیدا کنیم و هم بتوانیم بهتر درس بخوانیم؟... در این جا، پنج کلید طلایی را برای شروع یک سال تحصیلی خوب، به شما هدیه می‌کنیم.



کلید طلایی ۱: ظاهر مرتب: ما قبل از هر چیز با شکل و ظاهرمان روی دیگران تأثیر می‌گذاریم. بنابراین، همیشه تمیز و آراسته در کلاس حاضر شوید. البته آراستگی به لباس گران یا نو نیست. مهم این است که ژولیده، کثیف و نامرتب نباشید. صبح‌ها مسواک بزنید. حتماً دست و صورتتان را بشویید. کفش‌ها و کیف و کتابتان را هم تمیز نگاه دارید.



کلید طلایی ۲: فراموشی: دانش‌آموزی را که در کلاس، دائم از دیگران چیزی قرض می‌گیرد مجسم کنید. او همیشه با پریشانی و نگرانی به معلم می‌گوید: یادم رفت دفترچه‌ام را بیاورم... کتابم را جا گذاشته‌ام.... این دانش‌آموز، کم‌کم بدون این که بداند، خود را در دسته‌ی «ناموفق‌ها» قرار می‌دهد. اگر می‌خواهید جزو این دسته از بچه‌ها نباشید، هر شب قبل از خواب، کیف‌تان را آماده کنید. بعد، آن‌را در جای مشخصی به نام «ایستگاه کیف» قرار دهید. ممکن است زیر کیف شما تمیز نباشد. پس آن‌را فقط در ایستگاه بگذارید. با این کار، دیگر صبح‌ها هم دنبال چیزی نمی‌گردید. بنابراین، روزی خوب و آرام در انتظار شما خواهد بود.



تابلو برنامه: همه‌ی ما کارهای زیادی داریم. اگر همه را روی یک کاغذ بنویسیم، از زیادی آنها تعجب می‌کنیم. یک «تابلو برنامه» می‌تواند بهترین دستیار ما برای انجام دادن کارهایمان باشد. یکی از دیوارهای اتاقتان را برای نصب این تابلو مهم انتخاب کنید. برنامه‌ریزی، شما را منظم، خوش‌حال و خوش‌قول می‌کند. بنابراین هم موفق می‌شوید و هم دوست داشتنی!



لوازم التحریر: یک مکانیک نمی‌تواند بدون آچار و پیچ‌گوشتی کار کند. پزشکان کیف وسایل مخصوص خودشان را دارند. هر کاری ابزار ویژه‌ای دارد. ابزار کار شما نیز لوازم‌التحریر شماست. همیشه آن‌را همراهتان داشته باشید. سعی کنید آن‌ها را تا موقع تمام شدنشان نگه دارید. این کار به شما اعتماد به نفس زیادی می‌دهد.



اتاق کار: کمد وسایل‌تان را مرتب نگه دارید. چیزهای نالازم را در کمدتان نگه ندارید. کتاب‌های درسی و غیردرسی و همچنین دفترهای شما باید جایی باشند که بتوانید راحت آن‌ها را بردارید. اتاق کارتان را مرتب نگه دارید. حتی اگر اتاق کار ندارید، برای خودتان یک «گوشه» در نظر بگیرید. گوشه‌ای از اتاق خواهر بزرگ‌ترتان یا... گوشه‌ی شما جایی است که از مرتب بودنش لذت می‌برید.



ویژه‌ی آشپزی!

- کلمه‌های رنگی را در جدول پیدا کنید و دور آن‌ها خط بکشید.
- به جای بعضی از کلمه‌ها، علامت سؤال گذاشته‌ایم. شما جواب را بگویید و آن را در جدول پیدا کنید.

؟: غذایی که با ماست تهیه می‌شود و در آن یک یا چند نوع سبزی هم می‌ریزند.

استیک: نوعی کباب تابه‌ای که با گوشت گاو درست می‌شود. **ارده:** همان کنجد ساییده شده است.

؟: به نخود و لوبیا و عدس و لپه و ... می‌گویند.

ترخینه: نوعی آش بلغور است که با شیر و ماست درست می‌شود.

؟: کلا به لفل، زردچوبه، دارچین، میخک و ... می‌گویند.

؟: غذاهای گیاهی که در کنار غذای اصلی خورده می‌شود.

جزغاله: دنبه‌ی نیم‌سوخته

دمی: نوعی پلو که آبکش نمی‌شود یا برنجی که بنشن دارد.

کارامل: شیره‌ی شکر سوخته

تفت دادن: ریختن مواد خوراکی در روغن داغ و هم زدن آن بر روی آتش.

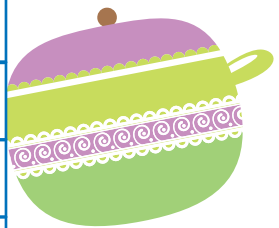
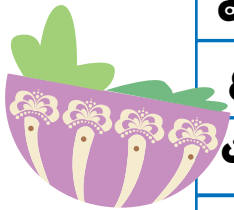
اشکنه: غذای مایعی که با سبزی، سیب‌زمینی و تخم‌مرغ درست می‌شود.

؟: میوه‌ی پخته شده در آب و شکر است.

؟: خوردنی‌هایی که غذا نیستند.

مارچوبه: گیاهی بلند و باریک است که به خاطر عطر بی‌نظیر آن در آشپزی استفاده می‌شود.

| | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| م | ا | ر | چ | و | ب | ه | ا | گ | خ | ت | ص |
| ا | د | ک | و | ل | ه | ت | ق | س | د | ر | ج |
| ش | و | ت | ف | ت | د | ا | د | ن | ت | خ | ع |
| گ | ی | ر | ه | ا | ب | و | ر | ا | ن | ی | ث |
| ل | ه | چ | ک | ه | ر | ج | د | ج | و | ن | ک |
| ج | ز | غ | ا | ل | ه | د | ل | م | غ | ه | ا |
| ت | و | ت | ر | ک | م | ز | ه | پ | ی | ت | ر |
| س | ا | ل | ا | د | ژ | ک | ج | ز | ل | ن | ف |
| ب | چ | ه | م | ا | م | ن | م | س | چ | ق | پ |
| ز | ن | گ | ل | ج | ت | ی | ش | پ | س | ل | ش |
| ی | ه | ب | ن | ش | ن | ط | ا | ک | و | ا | ن |
| ا | ش | ک | ن | ه | ی | م | خ | ر | خ | ت | ه |



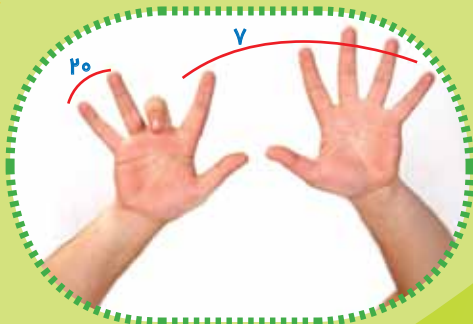
انگشت‌ها و عدد ۹

این بار بازی با انگشت‌ها و اعداد را یاد می‌گیریم.
درباره‌ی دنیای عجیب اعداد با تماشاگرانت حرف بزن. بگو: تا حالا به اعداد جادویی فکر کرده‌اید؟... هر عددی برای خودش رازهایی دارد. مثلاً عدد ۹!



۲. انگشت‌هایش را از یک تا ده شماره گذاری کن.

۱. یک نفر از تماشاچی‌ها را به عنوان همکار انتخاب کن. از او بخواه دست‌هایش را باز کند و به همه نشان دهد.



۴. بگو: چون سه را در ۹ ضرب کرده‌ای، انگشت سومت را ببند. سه ضرب در ۹ می‌شود ۲۷.

۳. بگو: از بین اعداد یک تا ۹، یک عدد را در ۹ ضرب کن. مثلاً عدد سه را....

می‌توانی هر کدام از اعداد یک تا ۹ را برای ضرب کردن در ۹ انتخاب کنی و نتیجه‌ی جالب آن را در انگشت‌هایت ببینی.

• با تشکر از: بهروز کریمی

قصه‌های آقا کله پوک



نویسنده: عباس قدیر محسنی
تصویر گر: طوی علی نژادی
ناشر: سروش
تلفن: ۸۸۳۴۵۰۶۳-۸

بعد از پدر، باران



(مجموعه‌ی قصه با الهام از آیه‌های قرآن کریم)
نویسنده: مصطفی رحماندوست
تصویر گر: سید حسام‌الدین طباطبایی
ناشر: مدرسه



ارسال رایگان بدون هزینه‌ی پست

بابابزرگ سیبل موکتی



نویسنده: علی اصغر سید آبادی
تصویر گر: علی هاشمی شهرکی
ناشر: افق



ارسال رایگان بدون هزینه‌ی پست

سفر با بادبادک



نویسنده: جعفر ابراهیمی (شاهد)
تصویر گر: حسن عامه کن
ناشر: نشر شهر
تلفن: ۸۸۹۵۲۵۳۴

من یک مأمور آتش نشانی هستم



نویسنده: سینتیا بنجامینی
مترجم: الناز محمدپور
ناشر: تیمورزاده - طیب
تلفن: ۸۸۸۰۹۰۹۰

آنچه دختران باهوش باید بدانند



نویسنده: شارون سیندریچ
مترجم: روژین شاملو
ناشر: گام



ارسال رایگان بدون هزینه‌ی پست



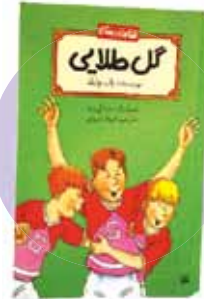
مجموعه‌ی کتاب‌های چرا و چگونه



نویسنده: جمعی از نویسندگان
مترجم: کمال بهروز کیا
ناشر: قدیانی



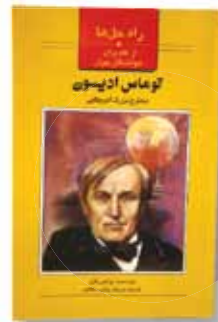
گل طلایی



نویسنده: راب چاپلد
مترجم: فریاد شیری
ناشر: پیدایش
تلفن: ۶۶۹۷۰۲۷۰



توماس ادیسون



نویسنده: لوییس آگان
مترجم: مرجان حاجی بابایی
ناشر: تیمورزاده - طیب
تلفن: ۸۸۸۰۹۰۹۰

ازدهای چیپس خوار



(مجموعه‌ی کتاب‌های قصه‌های دبستانی)
نویسندگان: مالوری بلک من، پاول می،
جاناتان کب و...
مترجمان: فریبا نباتی، فریاد شیری،
مهشید مجتهدزاده
ناشر: پیدایش
تلفن: ۶۶۹۷۰۲۷۰

مجموعه‌ی دنیای نامرئی



نویسنده: ناتان لپورا و...
مترجم: مجید عمیق
ناشر: مدرسه

سرگذشت لافکادیو



نویسنده: شل سیلوراستاین
مترجم: رضی خدادادی (هیرمندی)
ناشر: هستان
تلفن: ۶۶۴۸۱۱۵۲



به مناسبت ۲۳ مهرماه
روز جهانی نایبایان (عصای سفید)

وقتی که انگشت‌ها می‌بینند

تپه‌های سفید خیلی کوچک
آن‌ها الفبای ما هستند
و یک عالم با ما حرف می‌زنند.

• شاعر: جان لی‌کلارک
• ترجمه‌ی آزاد: پریسا برازنده
• تصویرگر: سید میثم موسوی

با انگشتان دستمان،
از این تپه به آن تپه می‌پریم.
تپه‌های کوچک بر ایمان داستان می‌گویند.
داستان آتش‌ها،
داستان گل‌ها.
ما با انگشت‌هایمان می‌بینیم
ما با انگشت‌هایمان می‌خوانیم.

شما هم چشم‌هایتان را ببندید
و کمی با حروف بریل بخوانید
اگر می‌خواهید انگشت‌هایتان بینا شوند.

شکوفه‌ی گیللاس

• شاعر: انوموتو کیکاگو

کودک نایبنا و مادرش
به کنار درخت گیللاس آمده‌اند.
کودک نایبنا، دست دراز می‌کند و می‌گوید:
شکوفه‌ی گیللاس چه زیباست!

مسابقه

خانواده‌ی من و بقیه‌ی کتاب‌ها

۱. برای هر کدام از اعضای خانواده، یک نامه‌ی کوچک بنویسید. در نامه‌تان با او یک قرار مخفیانه بگذارید. مثلاً نیم ساعت بعد از شام توی اتاق پذیرایی!... یادتان نرود بنویسید: در فلان ساعت، منتظرت هستم!
۲. همه، سر قرار حاضر می‌شوند و از دیدن همدیگر، تعجب می‌کنند!
۳. حالا پیشنهاد بدهید که هر شب، یک نفر برای بقیه کتاب بخواند. هر کتاب خوبی که دوست دارد. آن هم فقط به مدت یک ربع تا بیست دقیقه!... فراموش نکنید که کتاب خوب و مفید و پرجاذبه انتخاب کنید. یک برنامه هم بنویسید تا هر کس از قبل، نوبت خودش را بداند. همه باید به نوبت برای بقیه کتاب بخوانند.
۴. درباره‌ی آن نوشته با هم حرف بزنید و لذت ببرید.
۵. خاطره‌ای از این شب‌های جالب و چیزهایی که می‌خوانید، برای ما بنویسید. آن وقت انگار با همه‌ی بچه‌های ایران قرار کتاب‌خوانی گذاشته‌اید!

دانش‌آموز

به بهترین
خاطره‌های
«خانواده‌ی من و
بقیه‌ی کتاب‌ها» جایزه
می‌دهد.

مهمانی

خانواده‌های ایرانی
می‌توانند از مجله‌ی
رشد دانش‌آموز برای شرکت در
شب‌های کتاب‌خوانی، دعوت کنند.

موفق باشید - سردبیر

نشانی دفتر مجله: تهران،
خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
صندوق پستی: ۶۵۸۹ / ۱۵۸۷۵

پیام‌نگار:

daneshamooz@roshdmag.ir

هزار و یک شب ما

بالاخره پدر و مادرم را راضی کردم که با هم کتاب بخوانیم. ساعت هشت شب شد. پدرم کتاب حافظش را آورد و یک شعر از آن خواند. من بعضی قسمت‌ها را نمی‌فهمیدم. اما خوشم می‌آمد. وقتی پدر غزل حافظ را می‌خواند به دور و برش توجهی نداشت و گاهی مکث می‌کرد. نوبت مادرم که شد، کتاب هزار و یک شب را آورد. کتاب هزار و یک شب، چندین جلد است اما داستان‌هایش کوتاه‌اند. داستانی که مادر خواند در یک مزرعه اتفاق می‌افتاد. زن و مردی در این مزرعه بودند که تصمیم گرفتند جایشان را با هم عوض کنند. ساعت هشت و نیم بود. من کتاب «اسپایدرویک» را آوردم. این کتاب، خیلی هیجان‌انگیز است. داستان یک خانواده‌ی فقیر. مادر و پدر از هم طلاق گرفته‌اند. اما سه بچه دارند. دو پسر به نام جارد و سیمون گریس. و یک دختر هم به نام ملوری گریس. آن‌ها به خانه‌ی خاله‌شان می‌روند و چیزهای عجیبی می‌بینند....

آن شب یکی از پرلذت‌ترین شب‌های زندگی‌ام بود. من کتاب‌خوانی خانوادگی را با هیچ کاری عوض نمی‌کنم.

سینارهری نیک، ششم ابتدایی، تهران

دانش‌آموز از دانش‌آموز می‌پرسد!

پرسش‌های سخت، تازه، عجیب
و استثنایی خود را برای ما بفرستید

به سوالات هیجان‌انگیز شما
جواب می‌دهد.

دانش‌آموز



برادران رایت



«ویلبر» و «اورویل» در کشور آمریکا به دنیا آمدند. ویلبر متولد سال ۱۸۶۷ میلادی بود و ۸۱ سال زندگی کرد. اورویل هم در سال ۱۸۷۱ به دنیا آمد و در ۴۱ سالگی درگذشت.

آن‌ها هواپیما را اختراع کردند. آن‌ها کمک کردند تا آدم‌ها هم مثل پرنده‌ها پرواز کنند. قبل از آن، اشیای پرنده که از هوا سبک‌تر بودند، وجود داشتند. اما هیچ کس نتوانسته بود هواپیمای بالدار موقتی بسازد. برادران رایت پنجاه‌بار ماشین پرنده ساختند و امتحانش کردند. آن‌ها بالاخره یک روز توانستند پرواز کنند.

● برادران رایت خودشان برای خودشان اسباب‌بازی می‌ساختند، یکی از اسباب‌بازی‌های آن‌ها هلی‌کوپتر کوچکی بود که آن را با نی و کاغذ ساخته بودند. آن‌ها به هلی‌کوپترشان یک کش بسته بودند تا بتوانند با کشیدن آن، سرعتش را بیشتر کنند.

● ویلبر و اورویل دوچرخه‌ها را هم دوست داشتند. بنابراین وقتی بزرگ‌تر شدند، شروع کردند به ساختن و فروختن دوچرخه‌ها!

● وقتی بزرگ شدند، ویلبر و اورویل همه‌ی پول‌هایی را که از بچگی جمع کرده بودند، خرج ساختن هواپیما کردند.

● «اورویل» و «ویلبر» دانش‌آموزان ضعیفی بودند. اما با کتاب خواندن، اوضاعشان بهتر شد!

● اورویل از شش سالگی، استخوان‌های دور ریخته را جمع‌آوری می‌کرد و به کارخانه‌ی کودسازی می‌فروخت.

● اورویل، در یازده‌سالگی بادبادک می‌ساخت و می‌فروخت. یک شغل دیگرش هم تا کردن روزنامه بود.

● ویلبر از همان اول عاشق اختراع بود. وقتی دوازده ساله شد، با کمک برادرش «ماشین چاپ» و «چرخ خراطی» (تراشیدن چوب) را ساخت.